



Psychological Criticism of Character in Hamidreza Shahabadi's Story of Children and Teenagers Based on Erikson's Theory

Soheila Shahkarami¹, Jamal Ahmadi^{2*}, Seyed Kayhan Shohdai², Majid Mohammadi³

¹ Ph.D Student, Department of Persian Language and Literature, Sanandaj Branch, Islamic Azad University, Sanandaj, Iran

² Assistant Professor, Department of Persian Language and Literature, Sanandaj Branch, Islamic Azad University, Sanandaj, Iran

³ Assistant Professor, Department of Educational Sciences, Sanandaj Branch, Islamic Azad University, Sanandaj, Iran

* **Corresponding author:** dr.j.ahmadi2024@gmail.com

Received: 2024-10-22

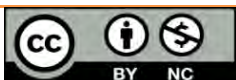
Accepted: 2024-11-03

Abstract

One of the important dimensions in psychology is the personality dimension of humans. Many theorists have studied in this field and presented many theories. One of these theorists is Erik Erikson. According to him, people's personality develops widely and widely in social interaction at different stages, and at every stage of life and the formation of his personality, a person is placed in an accumulation of individual, social effort and special psychological orientation. Therefore, the theory of "eight stages of human life" has been drawn. Hamidreza Shahabadi, a contemporary storyteller in the field of children and teenagers, has been very successful in the field of story characterization. For this reason, the writer's effort is to analyze the character of Hamidreza Shahabadi's story based on Erikson's personality theory. The used method is descriptive-analytical and based on library studies. Based on the results of the study of this author's story, it helps us to better understand and know the characteristics and moods of the people in the story, especially children and teenagers. In the stories of Hamidreza Shahabadi, the first two stages of Erikson's theory out of the eight stages of Erikson's theory are not seen in the characters of children's and adolescent stories.

Keywords: personality, Erikson's theory, stories of children and teenagers, Hamidreza Shahabadi

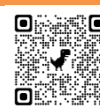
© 2019 Journal of New Approach to Children's Education (JNACE)



This work is published under CC BY-NC 4.0 license.

© 2022 The Authors.

How to Cite This Article: Ahmadi, J & et al. (2025). Psychological Criticism of Character in Hamidreza Shahabadi's Story of Children and Teenagers Based on Erikson's Theory. *JNACE*, 7(1): 22-36.





بررسی روان شناختی شخصیت در داستان کودک و نوجوان حمیدرضا شاه‌آبادی براساس نظریه اریکسون

سهیلا شاه کرمی^۱، جمال احمدی^{۲*}، سید کیهان شهیدی^۳، مجید محمدی^۳

^۱ دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد سنندج، دانشگاه آزاد اسلامی، سنندج، ایران

^۲ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد سنندج، دانشگاه آزاد اسلامی، سنندج، ایران

^۳ استادیار گروه علوم تربیتی، واحد سنندج، دانشگاه آزاد اسلامی، سنندج، ایران

* نویسنده مسئول: dr.j.ahmadi2024@gmail.com

تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۳/۰۸/۱۳

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۳/۰۸/۰۱

چکیده

یکی از ابعاد مهم در روانشناسی بعد شخصیتی انسان هاست. نظریه‌پردازان بسیاری در این زمینه مطالعه نموده و نظریات متعددی را ارائه کرده‌اند. یکی از این نظریه‌پردازان اریک اریکسون است. به عقیده او شخصیت افراد در مراحل مختلف به‌طور وسیع و گسترده در تعامل اجتماعی رشد پیدا می‌کند و انسان در هر مرحله‌ای از زندگی و شکل‌گیری شخصیت خود، در انباشتی از تلاش فردی، اجتماعی و جهت‌گیری روانی خاص قرار می‌گیرد. بنابراین نظریه «مراحل هشت‌گانه زندگی انسان» ترسیم شده است. حمیدرضا شاه‌آبادی داستان‌نویس معاصر حوزه کودک و نوجوان در زمینه شخصیت‌پردازی داستانی بسیار موفق بوده‌اند. به همین دلیل تلاش نگارنده حاضر این است که شخصیت داستان کودک و نوجوان حمیدرضا شاه‌آبادی را بر اساس نظریه شخصیتی اریکسون بررسی و تحلیل نماید. روش مورد استفاده توصیفی-تحلیلی و بر مبنای مطالعات کتابخانه‌ای است. بر اساس نتایج به‌دست‌آمده مطالعه داستان این نویسنده، ما را در درک و شناخت بهتر ویژگی‌ها و روحیات اشخاص داستان، به ویژه کودکان و نوجوانان یاری می‌دهد. در داستان‌های حمیدرضا شاه‌آبادی دو مرحله اول نظریه اریکسون از هشت مرحله نظریه اریکسون در شخصیت‌های داستان‌های کودک و نوجوان دیده نشده است.

واژگان کلیدی: شخصیت، نظریه اریکسون، داستان‌های کودک و نوجوان، حمیدرضا شاه‌آبادی

تمامی حقوق نشر برای فصلنامه رویکردی نو بر آموزش کودکان محفوظ است.

شبهه استناد به این مقاله: شاه کرمی، سهیلا؛ احمدی، جمال؛ شهیدی، سید کیهان؛ محمدی، مجید. (۱۴۰۴). بررسی روان شناختی شخصیت در داستان کودک و نوجوان حمیدرضا شاه‌آبادی براساس نظریه اریکسون. فصلنامه رویکردی نو بر آموزش کودکان، ۷(۱): ۲۲-۳۶.

مقدمه

ساختاری تازه که با هنرمندی و خلاقیت نویسندگان خود به صورت داستان کامل ظهور یافت و نویسنده با نوشتن یک داستان خوب و پرمحتوا پیام و هدفی سازنده را به خواننده منتقل می‌کند و با کمک عناصر به آفرینش پیکره‌ی داستان می‌پردازد (Suoth, Wuntu & Rorintulus, 2023; Ogundokun, 2021).

از شاخه‌های اصلی ادبیات، داستان و رمان را می‌توان نام برد که نویسندگان بسیاری در این عرصه هنرنمایی کرده‌اند. به مرور زمان و با فاصله گرفتن از روش‌های قدیم روایت و حکایت کردن داستان و داستان‌نویسی به‌شکلی مدرن رسید و داستان از

شخصیت شامل آنچه فرد امروز هست و آنچه امیدوار است بشود می‌باشد. پس هر صفتی که فرد را از افراد دیگر متمایز می‌کند جنبه‌های شخصیت او را تشکیل می‌دهد که ممکن است این صفت از صفات بدنی باشد مانند نیرو، چاقی، لاغری، زیبایی، زشتی و غیره یا ذهنی مانند هوش، استعداد، نوع افکار و عقاید و غیره یا هیجانی و عاطفی مانند شجاعت و بی‌باکی عصبانیت و آرام بودن و یا اخلاقی مانند راستگویی، دروغ‌گویی و سهل انگاری و یا اکتسابی مانند گرایش و معتقدات دینی و سیاسی و... بنابراین می‌توان گفت: شخصیت هر فرد کل خصایص بدنی و ذهنی و علمی و اجتماعی و اخلاقی اعم از موروثی و اکتسابی هستند که او را به طور آشکار از دیگران مشخص می‌کند (فیست، ۱۴۰۱). شخصیت در واقع ترکیبی از صفات یک فرد از جمله احساسات، افکار، تمایلات و اعتقادات است که باعث متمایز شدن هر فرد از دیگران می‌شود. این صفات ممکن است منحصر به فرد بوده در برخی گروه‌ها مشترک بوده، اما الگوی آن‌ها برای هر شخص متفاوت است و به همین دلیل، هر فرد با وجود شباهت با دیگران، شخصیت منحصر به فرد خود را دارد (Feist & Anne Roberts, 2013)

در زمینه ادبیات داستانی نیز معانی متفاوتی برای شخصیت در نظر گرفته شده است. به افرادی که در که در داستان (قصه، رمان، داستان کوتاه و رمان) و نمایشنامه و... ظاهر می‌شوند شخصیت، گفته می‌شود (میرصادقی، ۱۳۹۴). هر یک از صاحب‌نظران علوم مختلف با توجه به مکتب و حیطه‌ای که در آن فعالیت داشته‌اند، تعاریف متفاوتی ارائه نمودند، یکی از نظریه‌هایی که در حوزه رشد انسان در روان‌شناسی مطرح است؛ دیدگاه اریک اریکسون است. اریکسون یک روان‌تحلیل‌گر بود؛ وی تجارب اجتماعی را مهمترین عامل سازنده شخصیت تلقی کرده و معتقد به یک مسیر تکاملی از ابتدا تا پایان عمر است. اریکسون رشد را ناپیوسته و فرد را در طول عمر متغیر می‌داند و به خاطر مطرح کردن مفهوم بحران هویت، شهرت دارد. وی عمر انسان را به هشت مرحله روانی-اجتماعی تقسیم کرد که در هر مرحله بحران وجود دارد که باید حل شود این بحران‌ها از آنجا ناشی می‌شوند که محیط اجتماعی و فیزیکی در هر مرحله انتظارهای تازه‌ایی را به دوش فرد می‌گذارد (Orenstein & Lewis, 2022).

بررسی ابعاد روان‌شناختی شخصیت آثار داستانی کودک و نوجوان از مهم‌ترین موضوعاتی است که از یک سو با ادبیات کودک و نوجوان و از سوی دیگر با روان‌شناسی ارتباطی تنگاتنگ دارد. حضور نظریه اریکسون را در حیطه‌های مختلف از جمله جامعه‌شناسی و ادبیات شاهد هستیم البته این نظریه در ادبیات کودک، ادبیاتی که شاهد گسترش روز افزون آن هستیم کاربرد زیادی دارد. در ادبیات داستانی کودک و نوجوان،

شخصیت و نقد روان‌شناسی آن از اهمیت زیادی برخوردار است؛ چرا که کودکان در مراحل سنی مختلف، قدرت فهم و درک برخی از افکار، اعمال و رفتار را دارند و اگر شخصیت‌ها متناسب با سن کودک نباشد، کودک با داستان انس نخواهد گرفت و با شخصیت‌ها هم‌ذات‌پنداری نخواهد کرد، لذا امکان انتقال پیام به کودک نیز مشکل خواهد شد؛ بنابراین نویسندگان باید با در نظر گرفتن شرایط سنی مخاطبان خود، شخصیت‌های داستانی خود را انتخاب کنند و در شخصیت‌پردازی، نیازها، علائق و رشد شخصیت کودک را لحاظ کنند. جای پژوهش‌هایی درباره نظریه روان‌شناختی شخصیت اریکسون در ادبیات کودک و نوجوان کم‌رنگ است، به همین دلیل در پژوهش حاضر سعی بر این است که این خلاء پژوهشی با بررسی شخصیت آثار برجسته نویسندگان معاصر حوزه ادبیات کودک؛ یعنی حمیدرضا شاه‌آبادی با توجه به نظریه روان‌شناختی شخصیت اریکسون تا حدودی پر شود. حمیدرضا شاه‌آبادی، از نویسندگان مطرح و معاصر در ادبیات کودک و نوجوانان ایران هستند که در سال‌های اخیر آثار ارزنده‌ای در این حوزه خلق کرده و تاکنون تحقیقات جامعی در خصوص نویسنده‌ی مذکور صورت نگرفته است لذا گزینه‌ی مناسبی جهت پژوهش به نظر می‌رسند. بحث فقر تحقیق در عرصه‌ی نقد روان‌شناسی شخصیت با توجه به نظریه‌ی اریکسون در ادبیات کودک و نوجوان از عواملی است که باعث شد این پژوهش در دستور کار قرار گیرد. در ادبیات ایران جز نقد روان‌شناسی یونگ دیگر نظریه‌ها دچار رکود و بی‌مهری قرار گرفته‌اند و در زمینه ادبیات کودک و نوجوان این گونه بررسی‌ها محروم مانده است.

شخصیت

از جمله عناصر مهم و حساس در حوزه‌ی داستان و داستان-نویسی، شخصیت می‌باشد، تا جایی که از مهم‌ترین عناصر منتقل‌کننده‌ی تم داستان به شمار می‌رود و از مهم‌ترین عوامل طرح داستان است (یونسی: ۱۴۰۱). این واژه دارای معنایی متفاوتی است که تفاوت آن را در موضوع گفتار یا نوشتار می‌توان فهمید.

واژه‌ی شخصیت^۱ برگرفته از ریشه‌ی کلمه‌ی لاتین (persona) اخذ شده که معنای نقابی بود که بازیگران تئاتر یونانی آن را به صورت خود می‌زدند و به مرور زمان این کلمه گسترده شد و به نقش بازیگر اطلاق گردید؛ بنابراین معنای اولیه این واژه به تصویری صوری و اجتماعی گفته می‌شد که فرد در جامعه ایفا می‌کرد. در روان‌شناسی این واژه این‌گونه تعریف شده است: به مجموعه‌ای سازمان یافته و واحدی متشکل از خصوصیات نسبتاً ثابت و مداوم که بر روی هم، یک فرد را از افراد دیگر متمایز

می‌کند، شخصیت گویند. (شاملو، ۱۴۰۰: ۱۳).

نظریه‌ی روان‌شناختی هشت‌گانه اریکسون

به مجموعه‌ای سازمان یافته که متشکل از خصوصیات نسبتاً ثابت و مداوم که بر روی هم یک فرد را از فرد یا افراد دیگر متمایز می‌کند، روان‌شناسی شخصیت گویند (کریمی، ۱۴۰۱: ۲۴). یکی از چهره‌های سرشناس دیدگاه روان‌پویایی، اریک اریکسون است. نظریه رشد روانی-اجتماعی اریکسون یکی از معروف‌ترین نظریه‌های شخصیت در روان‌شناسی است. بر خلاف پیازه که بر رشد شناختی تأکید دارد؛ اریکسون بر ابعاد عاطفی و اجتماعی رشد تکیه می‌کند، شاید بتوان نظریه پیازه در رشد شناختی و نظریه اریکسون در رشد عاطفی و اجتماعی را مکمل یکدیگر دانست؛ زیرا هر یک از آنها یک جنبه مهم از ابعاد روان‌شناسی را مورد دقت و بررسی قرار داده‌اند (سیف و همکاران، ۱۳۹۸).

اریکسون که در سنت فرویدی به وسیله دختر فروید آموزش دید؛ رویکردی را به شخصیت به وجود آورد که نظریه فروید را گسترش داد و در عین حال ساختار آن را حفظ کرد. گرچه اریکسون نوآوری‌های مهمی را عرضه کرد، ولی پیوندهای او با موضع فروید نیرومند بود. اریکسون نظریه فروید را از سه نظر

گسترش داد (Gilliland, 2020). اولاً مراحل رشد فروید را گسترش داد؛ در حالی که فروید بر کودکی تأکید داشت و اعلام کرد که شخصیت تقریباً در ۵ سالگی شکل می‌گیرد، اریکسون معتقد بود که شخصیت در هشت مرحله در طول عمر به رشد ادامه می‌دهد. دومین جدایی اریکسون از نظریه فروید تأکید بیشتر او بر خود به جای نهاد بود. از نظر اریکسون خود جزء مستقل شخصیت است؛ خود وابسته به نهاد یا خدمتگذار آن نیست. سوم اینکه اریکسون روی تأثیرهای نیروهای فرهنگی و تاریخی بر شخصیت تأکید کرد. او معتقد بود که ما کاملاً تحت کنترل نیروهای زیستی فطری در کودکی قرار نداریم. گرچه آنها مهم هستند، ولی شخصیت را به طور کامل توجیه نمی‌کنند (شولتز، ۱۳۹۴).

اریکسون یک نظام هشت مرحله‌ای برای توصیف رشد در طول زندگی پیشنهاد کرده، و آن را مراحل روانی-اجتماعی نامیده است؛ چون معتقد است رشد روانی فرد بستگی به روابط اجتماعی خاصی دارد که وی در زمان‌های مختلف در طول زندگی خود برقرار می‌کند. مراحل رشد روانی-اجتماعی اریکسون در جدول مراحل رشد روانی-اجتماعی نشان داده شده است.

جدول ۱: مراحل و ویژگی‌های رشد شخصیت نظریه اریکسون

مرحله	سن تقریبی	بحران
طفولیت	۰-۱	اعتماد به نفس در برابر بی‌اعتمادی اساسی
دوره اول کودکی	۱-۳	استقلال در برابر شرم و تردید
سن بازی	۴-۵	ابتکار در برابر احساس گناه
سن دبستان	۶-۱۱	سعی و کوشش در برابر احساس حقارت
نوجوانی	۱۲-۱۹	احساس هویت در برابر بی‌هویتی
جوانی	۲۰-۲۵	صمیمیت و تعلق در برابر انزوا
بزرگسالی	۲۶-۶۵	بارآوری در برابر رکود و بی‌حاصلی
سن پیری	مرگ-۶۶	یکپارچگی در برابر ناامیدی

معرفی حمیدرضا شاه‌آبادی

حمیدرضا شاه‌آبادی (زاده ۱۳۴۶، تهران) پژوهشگر تاریخ، داستان‌نویس و نمایش‌نامه‌نویس معاصر است. وی از نویسندگان در حوزه ادبیات نوجوان و بزرگسال و یکی از مدیران با سابقه در نشر با تجربه مدیریت بر انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و مؤسسه نشر بین‌المللی الهدی است. نوشتن را از جوانی و بدون آموزش خاصی و با داستان کوتاه آغاز کرد. بعدها داستان‌نویسی را وسعت داد و چند نمایش‌نامه نوشت و چند فیلم کوتاه را هم ساخت. اولین داستانش به نام «قبل از باران» در

به طور کلی خصوصیات بارز نظریه اریکسون عبارتند از:

- تکیه بر تغییرات رشدی و تکاملی انسان در تمام طول عمر
- تمرکز بر انسان سالم و نه بر انسان بیمار
- توجه به حساسیت و اهمیت هویت در انسان
- کوشش برای درآمیختن یافته‌های تجربی و بالینی با بینش تاریخی و فرهنگی، به منظور توجیه بهتر شخصیت بشر (شاملو، ۱۴۰۰: ۷۵).

سومین مرحله: دوره بازی (سه تا پنج سالگی).

بازی کردن

با این که مژ می فریبا که ۴ ساله شده بود، بچه‌ای ساکت و آرام بود، ولی باز هم دوست داشت او را به پارک ببرند تا سوار و سرسره شود.

«گاهی بعد از ظهرها با هم می‌رفتیم بیرون. می‌رفتیم پارک تاب و سرسره سوار می‌شد» (وقتی مژ می گم شد: ۷۱).

جدول ۲: شخصیت‌های دوره سوم نظریه اریکسون در داستان‌های شاه‌آبادی

نام داستان	شخصیت
وقتی مژ می گم شد	مژ می (مژده)

مرحله چهارم: دوره مدرسه / سال‌های نهفتگی (شش تا ۱۲-۱۳ سالگی) در داستان‌های شاه‌آبادی بازی با همسالان

«آن سال دشت‌ها سبزتر از همیشه بودند و من در کنار همسالانم از بازی در میان علفزاران سرسبز و زیر سایه درختان پرثمر لذت می‌بردم» (دروازه مردگان: ۲۶).

زمانی که رضاقلی را و به خانه نوین خان می‌برند، در اتاقی وارد می‌شود که در آن ۲۵ پسر تنگ در تنگ هم نشسته بودند و همه با شرایطی مثل رضاقلی وارد آنجا شده بودند، با این حال در آن شرایط بازیگوشی را فراموش نکردند و با نور چراغ بازی می‌کردند:

«فرخ در چهارچوب در اتاق می‌ایستد و رضاقلی از کنار پای او داخل اتاقی بزرگ و نیمه تاریک را نگاه می‌کند. بیست، شاید هم بیست و پنج پسر بچه تنگ در تنگ هم دور چراغ فتیله‌ای حلقه زده و کز کرده بودند. یکی از بچه‌ها که نشسته بوده پشت چراغ، انگشت‌هایش را می‌گرفته جلوی نور و تکان می‌داده فرخ ساکت می‌ایستد و جمع بچه‌ها با دیدن او به هم می‌ریزد. همه به او سلام می‌کنند. بعضی از جایشان بلند می‌شوند و بعضی همان طور نشسته به فرخ که در چهارچوب در ایستاده بود، نگاه می‌کنند. فرخ می‌گوید: چه کار می‌کنید و یکی دو تا از بچه‌ها جواب می‌دهند که رمضون داره نمایش می‌ده. فرخ گفت: بسه دیگه جمع کنید دیر وقته. بگیرید بخوابید. از میان بچه‌هایی که در اتاق بودند، یکی گفت: تو رو خدا فرخ خان. تازه سر شب بذار یه بار دیگه نمایش بده... و فرخ گفت: به شرطی که زود تموم کنه» (دروازه مردگان: ۴۵-۴۶).

یک مجله هفتگی چاپ شد. پس از مدتی پژوهش در تاریخ را آغاز کرد و سعی کرد با بهره‌گیری از تاریخ و سرگذشت‌ها شخصیت‌ها و داستان‌هایی را روی صفحه بیاورد که به حقیقت و روایت تاریخ نزدیک‌تر باشد. وی آثار مکتوب بسیاری دارد که از جمله آن‌ها دیلماج و لالایی برای دختر مرده است. برخی آثار وی در جشنواره‌های مختلف جوایز بسیاری کسب کرده‌اند. او وضعیت ادبیات معاصر را مطلوب ارزیابی نمی‌کند و آرمان‌خواهی را سرلوحه فعالیت‌هایش قرار داده‌است. حمیدرضا شاه‌آبادی به عنوان دبیر علمی هشتمین دوره جشنواره کتاب برتر در سال ۱۳۹۴ انتخاب شد.

آثار حمیدرضا شاه‌آبادی آثار داستانی

- دیلماج، ۱۳۸۵؛ لالایی برای دختر مرده، ۱۳۸۶؛ اعترافات غلامان (رمان نوجوان)، ۱۳۸۹؛ وقتی مژ می گم شد (رمان نوجوان)، ۱۳۹۱؛ هیچ کس جرئتش را ندارد (رمان نوجوان)، ۱۳۹۲؛ دایره زنگی (مجموعه داستان کوتاه)، ۱۳۸۰؛ کافه خیابان گوته (رمان)، ۱۳۹۴.

مقالات و پژوهش‌ها

- تاریخ آغازین فراماسونری در ایران؛ (دو جلد) انتشارات سوره مهر، ۱۳۷۶.
- مقدمه بر ادبیات کودک؛ (بحثی در تحول تاریخی مفهوم کودکی) کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان ۱۳۸۲، حاصل پژوهش در کتابخانه بین‌المللی مونیخ.
- نهضت مشروطه؛ (از مجموعه تاریخ فکر ایرانی) انتشارات افق ۱۳۸۲، لوح تقدیر شورای کتاب کودک
- از آرمان تا واقعیت؛ مقایسه تطبیقی کتاب «احمد» از طالبوف تبریزی و کتاب «امیل» از ژان ژاک روسو
- در فقدان کودکی؛ بررسی وضعیت کودکان ایرانی در دوره قاجار
- زمینه‌های تاریخی خلق؛ کتاب «پیتر شلخته» اثر هاینریش هافمن (مقاله به زبان انگلیسی) حاصل تحقیق در کتابخانه بین‌المللی مونیخ
روانشناسی شخصیت در داستان کودک و نوجوان حمیدرضا شاه‌آبادی با تکیه بر نظریه اریکسون مرحله نخست: طفولیت/نوباوگی (تولد تا یک‌سالگی) است ولی؛ در داستان‌های شاه‌آبادی این مرحله مورد بررسی شاه‌آبادی نبوده است.
- دومین مرحله: اوان کودکی (یک تا سه‌سالگی)، در داستان‌های شاه‌آبادی این مرحله مورد بررسی شاه‌آبادی مشاهده نشده است.

شایستگی و توانایی حل بحران

در داستان «وقتی مژی گم شد»، یک روز که فریبا مادر مژده به خانه یکی از دوستان دوران دانشگاهی اش می‌رود، مژی سر ظهر تصمیم می‌گیرد غذا را گرم کند، ولی دستمالی که روی گاز بود، آتش می‌گیرد. مژی می‌ترسد و دستمال را به پایین پرت می‌کند که می‌خورد به پرده آشپزخانه و آتش می‌گیرد. در این هنگام مژی به سرعت همسایه‌ها را خبر می‌کند و یکی از همسایه‌ها آتش را خاموش می‌کند و ماجرا ختم به خیر می‌شود.

«یک روز که در خانه بودم یکی از دوستان دوره دانشگاهم، مژی آشپزخانه‌مان را آتش زد. هیچ وقت درست نفهمیدم ماجرا چه بوده، اما خودش می‌گفت: سر ظهر می‌خواست برای خودش غذای گرم کند. دستمالی که با آن قایلمه را از روی اجاق برمی‌داشته افتاده روی شعله و آتش گرفته بود. مژی که ترسیده بود دستمال را از روی گاز پرت می‌کند که می‌افتد زیر پرده بلند آشپزخانه و پرده آتش می‌گیرد. او هم جیغ می‌زند و همسایه‌ها را خبر می‌کند. زن همسایه بالایی که خوشبختانه خانه بود، می‌آید و پرده را خاموش می‌کند و همه چیز به خیر می‌گذرد. همیشه فکر می‌کنم اگر آن روز کسی در ساختمان نبود، الان همه زندگیم سوخته و به باد رفته بود» (وقتی مژی گم شد: ۶۷).

زمانی که فرخ، رضاقلی را در هنگام سوار شدن کالسکه به دام می‌اندازد و پول‌هایش را می‌گیرد، او برای فرار از دست فرخ نقشه‌ای می‌کشد و تصمیم می‌گیرد به کوچه مستراح رئیس که در آنجا دستشویی‌های عمومی بود، برود و به بهانه رفتن به دستشویی فرار کند و موفق هم می‌شود (ر.ک: دروازه مردگان ۱: ۲۰۳-۲۰۶).

و در جای دیگر در این باره می‌گوید:

«دلم پر درد بود و چشمانم هر لحظه از فشار اشک خیس می‌شدند، اما در کنار این غم و اندوه و زجر بسیاری که تحمل می‌کردم، مهربانی شکور به دلم نشسته بود. او برایم غذا آورده بود. غذایی که تا آن وقت نخورده بودم و هنگامی که از فرط غصه دچار آن حال پریشان شدم با دلسوزی و مهربانی سرم را بر شانه‌اش گرفت و گفته بود که کنارم هست» (دروازه مردگان ۱: ۵۵).

حس شایستگی

زمانی که پدر راوی که مدیر مدرسه نیز هست، و مش یدالله از راوی به خاطر کمک در مهمانی تشکر و کارش را تأیید می‌کنند، به راوی حس شایستگی دست می‌دهد (هیچ کس جرأتش را

ندارد: ۲۵).

در داستان «افسانه تیرانداز جوان» وقتی آموزش‌های لازم را کسب می‌کند و موفق می‌شود از استاد خدا حافظی می‌کند و در نهایت با حس شایستگی به سوی سرزمین خود به راه می‌افتد. «او حالا از این که تیرانداز ماهر شده بود، احساس رضایت می‌کرد و خوشحال بود که توانسته است با سعی و تلاش بسیار به هدف خود برسد» (افسانه تیرانداز جوان: ۴۹).

وقتی مجید در عرض یک هفته همه دست‌نوشته‌های رضا قلی را پاک‌نویس می‌کند، پدرش متعجب و خوشحال می‌شود و او را تشویق می‌کند. و بدین ترتیب حس شایستگی در مجید پدید می‌آید.

«بابا سرش رو بلند کرد و گفت: به‌به! چه خبر؟ صورتش هم قرمز بود. با اشاره به پاکت قهوه‌ای رنگ گفت: هنوز درگیر اینایی؟ گفتم: تمومش کردم. چشم‌هایش را گشاد کرد و گفت: تموم تموم تموم. گفتم تموم تموم تموم. سری تکان داد و گفت: باریکلا» (دروازه مردگان ۱: ۷۰).

جدول ۳: شخصیت‌های دوره چهارم نظریه اریکسون در داستان‌های شاه‌آبادی

نام داستان	شخصیت
دروازه مردگان	رضاقلی، شکور، پسر بچه‌های قالیافخانه نویان خان، مجید
وقتی مژی گم شد	مژی (مژده)
هیچ کس جرأتش را ندارد	راوی داستان، فتاح، یونس و قادر
افسانه تیرانداز جوان	رعد

مرحله پنجم: دوره نوجوانی (۱۲ تا ۱۸ سالگی) در

داستان‌های شاه‌آبادی

احساس مسئولیت

مینا احساس مسئولیت بالایی داشت. او دوست داشت به پدرش که چاپخانه‌ای را اداره می‌کرد، کمک کند و زمانی که پدر کاری به او می‌سپرد، خوشحال می‌شد و به نحو مطلوبی آن را کار را به پایان می‌رساند.

«بابا صدایم زد و کتاب را به من داد. قبلاً به او گفته بودم که دلم می‌خواهد در کارها کمکش کنم و او حالا از من می‌خواست. گفتم حوصله غلطگیری داری؟ گفتن: آره» (لالایی برای دختر مرده: ۳۹).

در داستان «هیچ کس جرأتش را ندارد» در مهمانی عروسی، بعد از شام خوردن، قادر، یونس و راوی شروع به کمک می‌کنند و

وقتی مادر مجید دچار نارسایی قلبی می‌شود، مجبور می‌شود مدت زیادی را در خانه با اکسیژن سر کند برای همین نمی‌توانست کار کند. از آنجایی که مسئولیت رسیدگی به مادر را پدر به عهده گرفت، مجید و لیلا وظیفه خود دانستند انجام کارهای خانه را به عهده بگیرند.

«پرستاری از مامان را بابا خودش به عهده گرفت. غذا و داروهای مامان را سر وقت می‌داد. رفت آمپول زدن یاد گرفت تا خودش مامان را آمپول بزند. هفته ای یک بار هم او را دکتر می‌برد. بقیه کارها هم یا به عهده من بود یا لیلا» (دروازه مردگان ۱: ۸۹).

خواهران بزرگ‌تر رضاقلی یعنی مرضیه و عطیه سختی شرایط زندگی خانواده را درک می‌کنند و در مقابل مشکلات احساس مسئولیت می‌کنند. آن‌ها حتی از حق خود می‌گذرند تا برادر کوچک‌ترشان راحت‌تر و آسوده‌تر زندگی کند:

«خواهران بزرگ‌ترم که در خوبی و محبت از هیچ چیز فروگذار نمی‌کردند. چه شب‌ها که خود گرسنه می‌خوابیدند و سهم ناچیز نان خود را به من می‌دادند تا سیر شوم و راحت سر بر بالین بگذارم» (دروازه مردگان ۱: ۲۵).

احساسات و عواطف تند

مینا و زهره در داستان «لالایی برای دختر مرده» دارای عواطف شدید و تند هستند. آن‌ها با شنیدن کوچک‌ترین خبری واکنش نشان می‌دهند و خوشحال یا غمگین می‌شوند و با توجه به آن واکنش نشان می‌دهند. به عنوان مثال مینا که از روابط سرد خودش و زهره دل‌تنگ است، برای اینکه دل زهره را بدست بیاورد، تصمیم می‌گیرد به درخواست وی کتاب پدرش را که هنوز به چاپ نرسیده، بدون اجازه از پدر به زهره بدهد تا بخواند، در حالی که می‌داند این کار باعث ناراحتی پدرش می‌شود (ر.ک: لالایی برای دختر مرده: ۷۳-۷۴).

در داستان «افسانه تیراندازان جوان» بچه‌های شهر، به ویژه رعد با دیدن تیراندازی‌های ماهرانه طوفان و پیروزی او در مسابقه آرزو می‌کنند که بتوانند مانند او تیراندازی کنند.

«آرزوی تمام بچه‌های شهر آن بود که روزی بتوانند مثل طوفان تیراندازی کنند؛ ولی رعد بیشتر از بچه‌های دیگر به این آرزو فکر می‌کرد» (افسانه تیراندازان جوان: ۹).

«رعد آرزو داشت آن قدر بزرگ بشود که بتواند شانه به شانه طوفان بایستد و با او مسابقه بدهد» (افسانه تیراندازان جوان: ۹).

نکته این که در این داستان رعد نوجوان است و به این موضوع

سینی‌ها و قاشق‌ها را جمع می‌کنند (ر.ک: هیچ کس جرأتش را ندارد: ۱۴-۱۶).

رعد در مقابل رسیدن به هدف و آرزوی خود اساس مسئولیت می‌کند؛ بنابراین زمانی که وصف تیرانداز ماهر پیر را از مرد مسافر می‌شنود، تصمیم می‌گیرد نزد استاد پیر برود و نزد او آموزش و تعلیم ببیند تا به هدف خود دست یابد. او نام و مشخصات و آدرس استاد تیراندازی را از مسافر می‌پرسد. رعد تنها کسی از مخاطبان مسافر است که تصمیم می‌گیرد خودش را به استاد برساند تا تیراندازی را از او بیاموزد:

«رعد جلو رفت و از مسافر غریبه، نام سرزمینش را پرسید. مسافر غریبه گفت: نام سرزمین من ختن است. رعد نام استاد را پرسید. مسافر غریبه گفت: نام او نسیم است» (افسانه تیرانداز جوان: ۱۳-۱۵).

حتی آن قدر ذهن رعد درگیر این مسأله می‌شود که: «آن شب را تا صبح به استاد پیری فکر می‌کرد که در سرزمین ختن بود و می‌توانست فن کمان‌داری را به او بیاموزد» (افسانه تیرانداز جوان: ۱۵). روز بعد وقتی که خورشید طلوع کرد، با بقچه ای نان و مشکی آب راهی سرزمین ختن شد.

«هفت روز و هفت شب در راه بود. تپه‌های زیادی را زیر پا گذاشت. از صحرای خشک و بی‌آب و علف گذشت و در رودخانه‌های زیادی شنا کرد. روزها آفتاب پوستش را می‌سوزاند و شب‌ها سرما تنش را به لرزه می‌انداخت» (افسانه تیرانداز جوان: ۱۶-۱۷).

در داستان «وقتی مژی گم شد»، مژگان به خاطر هیجان رفتن به ویلا با وجود اینکه مادرش به او تأکید کرد که قرص‌های پدرش را بیاورد، فراموش می‌کند. وجود این قرص‌ها برای ناصر پدر مژگان ضروری بود و بدون آن‌ها دچار درد و خونریزی معده می‌شد و به خاطر همین شرایط غذایی آبکی سبزیجات و میوه خام لب نمی‌زد:

آن شب ناصر مرغ آب پزی را که مخصوص او درست کرده بودند، روی برنج می‌گذاشت و از سس ملایمی که چندان مزه ای هم نداشت روی آن می‌ریخت و می‌خورد و بشقاب غذایش نصفه شده بود که سراغ قرص‌های معده اش را از نرگس گرفت. نرگس هم گفت: مژی قرص‌های باباتو بیاور. مژی پرسید: کجاست؟ نرگس جواب داد: خودت آوردی! هر جا که گذاشتی وردار بیاور. مژی گفت: من؟ من که ثرص نیاوردم. نرگس با تعجب گفت: نیاوردی؟ مگه بهت نگفتم قرص‌های بابات یادت نره؟» (وقتی مژی گم شد: ۱۴).

بدین ترتیب بی‌مسئولیتی مژی در قبال مسئولیتی که به وی واگذار شد، مشاهده می‌شود.

در داستان اشاره می‌شود.

«تیراندازهای دیگر از دیدن نوجوانی که می‌خواست با آن‌ها مسابقه بدهد به خنده افتادند» ((افسانه تیراندازان جوان: ۹).

وقتی مژی فراموش می‌کند قرص‌های بیاورد پدرش از ترس بازگشت درد و معده عصبانی می‌شود و دعایش می‌کند.

«مژی که ترس برش داشته بود، گفت: من؟! ... یادم نیست. کی گفتم؟ و آن وقت بود که ناصر چنگالش را کوبید روی بشقاب چینی و گفت: مرده‌شورت ببره دختر که آدم نمی‌شی. مژی گفت: بابا؟! ... چرا فحش میدی؟ ناصر که حسابی عصبانی شده بود، دستش را کوبید روی میز و گفت: چرا فحش میدم؟ تا صبح باید درد بکشم تازه می‌پرسی چرا فحش میدم؟ اگه دوباره خونریزی کنه تو جوابشو می‌دی؟ ... کار که به اینجا رسید مژی زد زیر گریه و گفت: من چه می‌دونستم که ناصر حرفش رو قطع کرد و گفت: خفه شو، گمشو، دیگه نیبمتم» (وقتی مژی گم شد: ۱۶-۱۵).

و همین باعث شد که مژی گم شود.

«و مژی بلند شد و رفت تا ناصر او را نبیند. نه آن شب و نه فردا صبح که همه جا را برای پیدا کردن او گشتند. ناصر دیگر مژی را ندید» (وقتی مژی گم شد: ۱۶-۱۵).

تمایل به پیروزی و موفقیت

رعد نوجوانی است که علاقه شدیدی به کسب موفقیت در تیراندازی و شکست طوفان پهلوان و رسیدن به مقام قهرمانی در تیراندازی دارد. برای همین همه سختی‌ها را به جان می‌خورد و خود را به سرزمین ختن نزد استاد پیر تیراندازی می‌رساند و نزد او آموزش می‌بیند. درس‌های استاد را یکی پس از دیگری با تمرین و ممارست پشت سر می‌گذارد. به عنوان مثال استاد از او می‌خواهد ایاد بگیرد که یک شبانه روز پلک نزنند او از صبح تا شب کنار آسیاب می‌نشیند و به حرکت آن نگاه می‌کند تا این که بعد از یک سال تمرین موفق می‌شود.

«این کار سختی بود. صدای برخورد آب با چرخ آسیاب آنقدر زیاد بود که بی‌اختیار و مرتب پلک می‌زد، اما رعد که تصمیم داشت روزی بزرگ‌ترین تیرانداز دنیا بشود، تمام نیرویش را به کار گرفته به تمرین ادامه داد ... تا آنکه بعد از یک سال توانست از صبح تا شب کنار آسیاب بنشیند و پلک نزنند» (افسانه تیرانداز جوان: ۳۲-۳۴).

وقتی استاد از رعد می‌خواهد آموزش سوم را هم شروع کند و به او می‌گوید باید سعی کند چیزهای بزرگ را کوچک ببیند، رعد

فکر می‌کند و پاسخ می‌دهد:

«این بار هم با تمام نیرو سعی می‌کنم که در کارم موفق شوم» (افسانه تیرانداز جوان: ۴۱).

و سرانجام هم پیروز می‌شود و استادش به مناسبت این موفقیت تیرها و کمان خود را به رعد هدیه می‌دهد.

بحران هویت

در این داستان رعد در رسیدن به هدف خود دچار سردرگمی تشویش و اضطراب می‌شود و از این نگران است که نتواند به آرزوی خود برسد:

«آن روزها رعد فکر می‌کرد که هیچ وقت به آرزوی

خود نمی‌رسد» (افسانه تیرانداز جوان: ۹).

اما زمانی که بعد از جدال و درگیری‌های ذهنی هویت خود را باز می‌یابد، به ثبات می‌رسد و تصمیم خود را می‌گیرد، به هدف خود دست پیدا می‌کند و بدین ترتیب بحران را پشت سر می‌گذارد، اینکه :

«بزرگ‌ترین تیرانداز دنیا بشود» (افسانه تیرانداز جوان: ۱۹).

نرگس مادر مژگان در دوره نوجوانی دچار این بحران بود، به همین دلیل از خودش خوشش نمی‌آمد.

«از همان سال‌های نوجوانی ام هر وقت جلوی آینه می‌ایستادم یک عیب جدید در خودم کشف می‌کردم. یک بار می‌دیدم ابروهایم تا به تالست. یک بار می‌دیدم چشمم از آن یکی کوچک‌تر است و یک بار می‌دیدم جوشی که نوک دماغم درآمده، چقدر زشتم کرده است. این حالم وقتی بزرگ‌تر شدم هم ادامه داشت، منتها هر بار عیب‌هایی که در خودم پیدا می‌کردم فرق می‌کرد. مثلاً مدتی فکر می‌کردم صورتم یک پرده گوشت اضافی دارد و اگر لاغرتر بودم گونه‌هایم بیشتر بیرون می‌زد و قشنگ‌تر می‌شدم یا به لب‌هایم فکر می‌کردم که زیادی قله ای به نظر می‌آمد و رنگ تیره اش کاری می‌کرد که شبیه آفریقای‌ها به نظر بیایم. عکس‌هایی که توی عروسی‌ها، فامیل کنار هم می‌ایستند و می‌گیرند را هم دوست دارم، اما عکس تکی از آن‌هایی که پشت ویتترین می‌گذارند را اصلاً دوست ندارم؛ چون خودم را دوست ندارم؛ چون خودم را می‌شناسم و می‌دانم دوست‌داشتنی نیستم. چون جرأت دیدن خودم را ندارم. جرأت ندارم ببینم که چقدر آدم بی‌جرأتی هستم. چقدر بی‌عرضه‌ام و چقدر در حق دیگران کم گذاشته‌ام. همین است که همیشه عیب‌هایم را انکار می‌کنم. همیشه می‌خواهم تقصیرها را به گردن دیگران بیندازم» (وقتی مژی گم شد: ۲۹-۳۰).

برقراری روابط بین فردی صمیمی

زهره دوست مژده است و از او دو سال بزرگ‌تر. او ۱۸ سال دارد. در طول داستان با شخصیت‌ها به صورت صمیمی برخورد می‌کند و به راحتی با همه ارتباط برقرار می‌کند با مژده، با ملی جون و حتی راننده و همدستان ملی جون» (ر.ک: وقتی مژی گم شد: ۸۳ – ۹۶).

زهره از دختران شهرک ارغوان بود که در کلاس دوم دبیرستان درس می‌خواند و دوست صمیمی مینا بود.

«زهره این حرف را اولین بار به نزدیک‌ترین دوستش

مینا گفت» (لالایی برای دختر مرده: ۱۱-۱۲).

در داستان «هیچ کس جرأتش را ندارد» یونس، فتاح، قادر و راوی با هم دوست صمیمی بودند. با هم بازی، شوخی و کارهای عجیب و غریب می‌کردند.

خودکنترلی

خواهر مجید هم بعد از مرگ مادر اوضاع و احوال خوبی نداشت، اما سعی کرد که خود را کنترل کند و با شرایط به وجود آمده

خود را وفق دهد و منطقی و آرام باشد.

«لیلا گفت: اینکه این موضوع ربطی به شرایط تو، توی این یک سال و نیم داره یا نه؟ پرسیدم منظورت چیه؟ گفت: خودت خوب می‌دونی توی نوشته‌ها چیزهای زیادی هست. می‌تونه به فکرهایی که این مدت داشتی ربط داشته باشه. پریدم وسط حرفش و گفتم: نظرت اینه که تو این مدت دیوونه بازی درآوردم. لیلا در حالی که سعی می‌کرد، منطقی و آرام باشد، گفت: اسمش رو دیوونه بازی نذار. حال من هم چندان از تو بهتر نیست. خیلی اذیت شدم. ولی سعی کردم خودم رو کنترل کنم. به خاطر خنودم و به خاطر بابا. امسال همه چی رو کنار گذاشتم و چسبیدم به درس خوندن تا یه ضرب برم دانشگاه چون نمی‌خوام بابا فکر کنه که نبود مامان باعث شده ما از درس عقب بیفتیم و بشینه خودش رو سرزنش کنه» (دروازه مردگان ۱: ۱۰۹).

جدول ۴: شخصیت‌های دوره پنجم نظریه اریکسون در داستان‌های شاه‌آبادی

نام داستان	شخصیت
لالایی برای دختر مرده	مینا و زهره
هیچ کس جرأتش را ندارد	راوی داستان، فتاح، یونس و قادر
افسانه تیرانداز جوان	رعد و بچه‌های شهر
وقتی مژی گم شد	مژی (مژگان) و مژی (مژده)، زهره، دختری که بازداشت بود، مادر مژگان
لالایی برای دختر مرده	مینا و زهره
دروازه مردگان	مجید و لیلا، عطیه و مرضیه (خواهران رضاقلی)

ازدواج راوی داستان «هیچ کس جرأتش را ندارد» (هیچ کس جرأتش را ندارد: ۷).

ازدواج مدیر مدرسه (هیچ کس جرأتش را ندارد: ۱۲-۱۳).

ازدواج موسی برادر قادر با دختری از روستای عباس آباد (هیچ کس جرأتش را ندارد: ۱۱-۲۶).

الماس کارگر پارچه‌فروشی حاج محمد حسین بود که با یک کنیزک سیاه به نام عنبر به تهران آمد. الماس عاشق عنبر بود، اما تاجری که آن‌ها را آورده بود، عنبر را به برادر حاج محمد حسین هدیه داد و این دو نفر از هم جدا شدند. آوازه عشق آن دو را همه می‌دانستند. این جریان ادامه می‌یابد تا اینکه پسر حاج محمد حسین به حبسه مبتلا می‌شود و حاجی نذر می‌کند، اگر پسرش جان سالم به در برد این دو را آزاد کند و به وصال هم برساند و از قضا بچه شفا می‌گیرد و حاجی به نذر خود عمل می‌کند:

«این الماس رو یه نفر از تجار بوشهر واسه حاج محمد حسین سوغات آورد و پیشکش کرد به حاجی. الماس با یه کنیز سیاه به اسم عنبر اومده بود تهرون. الماس و عنبر از

مرحله ششم: جوانی (۳۵-۱۹ سالگی) در داستان‌های شاه‌آبادی

عشق و ازدواج

«دایی مینا بعد از سربازی در شرکت دوستش مشغول

به کار می‌شود و با خواهر او که نسرین نام داشت

ازدواج می‌کند» (لالایی برای دختر مرده: ۱۴).

در داستان «کمپوت گیلان» از مجموعه «دایره زنگی» راوی داستان عاشق دختری می‌شود، ولی پدر دختر به دلایل مختلف به این ازدواج رضایت نمی‌دهد:

«گفته بودند، نمی‌شود. یعنی پدرش گفته بود. حتم

خودش هم راضی نبود؛ اگر می‌خواست پدرش

نمی‌توانست بگوید نه. پدرش گفته بود، نمی‌شود. گفته

بود نمی‌تواند دخترش را به کسی بدهد که نه کارش

معلوم است، نه درسش و نه حتی خدمت سربازی‌اش»

(دایره زنگی: ۲۳).

همون بوشهر خاطرخواه هم شده بودند. تو راه بوشهر به تهران هم خاطرخواهیشون بیشتر شده بود، منتها این تاجر بوشهری الماس رو هدیه کرد به حاج محمد حسین و عنبر رو هدیه داد به برادر حاجی یعنی حاج محمد حسن فرش فروش و این دوتا از هم جدا شدند. اینا اونقدر همدیگرو میخواستن که همه عالم خبردار شده بودند. حاج محمد حسین هم می‌دونست تا اینکه زد و پسر کوچیک حاج محمد حسین حصیه گرفت. خلاصه این طیب و اون طیب همه ازش قطع امید کردن. گفتن بچه رفتیه و کاریش نمیشه کرد. همون موقع حاج محمد حسین نذر کرد که اگر خدا بچه‌اش رو شفا بده، نه تنها الماس را آزاد کنه که عنبر رو هم از برادرش بخره که این دو باهم زندگی کنن. درد سرت ندم، خدا خواست و بچه شفا گرفت و خوب شد و حاجی هم نامردی نکرد و هرچی نذر کرده بود، ادا کرد. الماس و عنبر آزاد شدن و به عقد هم در اومدن. حاجی به خونه کوچیک نقلی هم تو محله سرآسیاب دولاب خرید و داد بهشون و به الماس گفت: از حالا به بعد آزادی؛ اما اگه بخوای می‌تونی بیای تو حجره واسه خودم کارکنی و مزد بگیری. الماس هم از خدا خواسته، شد کارگر مزد بگیر حاجی. خدایش خوبم کار می‌کرد. حاجی هم ازش راضی بود» (دروازه مردگان ۱: ۲۲۸).

جدول ۵: شخصیت‌های دوره ششم نظریه اریکسون در آثار شاه‌آبادی

نام داستان	شخصیت
لالایی برای دختر مرده	دایی مینا و نسرين
هیچ کس جرأتش را ندارد	راوی داستان، مدیر مدرسه، موسی برادر قادر
دروازه مردگان	الماس و عنبر
دایره زنگی	راوی داستان کمپوت گیلان

مرحله هفتم: بزرگ‌سالی / پختگی (۳۵ تا ۶۰ سالگی)

در داستان‌های شاه‌آبادی

زاینده‌گی و تربیت نسل

ثمره ازدواج راوی داستان «هیچ کس جرأتش را ندارد» دو دختر است (هیچ کس جرأتش را ندارد: ۷).

مدیر مدرسه صاحب سه فرزند می‌شود. یک پسر و دو دختر دوقلو (هیچ کس جرأتش را ندارد: ۱۳).

پدر مینا: ص ۱۲۲

فریبا درباره تربیت و رسیدگی مژده می‌گوید:

«وقتی به دنیا آمد برای همیشه قید سر کار رفتن را زدم. حسابی تر و خشکش می‌کردم. نگذاشتم وقتی

پوشک پایش می‌کرد، حتی یک جوش هم روی پایش سبز شود. غذایش سر وقت، حمامش سر وقت، بازیش سر وقت. سه ساله بود که شروع کردم دیوان حافظ را یادش دادن. نمی‌توانست خوب حرف بزند که من حافظ یادش می‌دادم. می‌خواستم از همان بچگی یک چیز دیگر باشد. می‌خواستم خیلی از خود من و پدرش سر باشد. می‌خواستم شعرهایی که خودم به سختی از روی کتاب می‌خواندم او از حفظ بخواند. پنج سالش بود که گذاشتمش مهد کودک دو زبانه. همان روزهای اول، حافظ را که یادش بود تو مهد کودک خواند و دل همه را برد. مهد کودک روزی دو ساعت آموزش زبان انگلیسی داشت. شنیده بودم بهترین سن برای یاد گرفتن زبان خارجی ۵ تا ۶ سالگی است. به خاطر همین دلم می‌خواست تا قبل از رفتن به مدرسه پایه‌های زبان خارجی‌اش خوب شده باشد. هر روز صبح صبحانه‌اش را می‌دادم و با هم راه می‌افتادیم، می‌رفتیم تا سر خیابان اصلی و از آنجا تاکسی می‌گرفتم و می‌رفتیم مهد کودک. اکثر مادرانی که بچه‌هایشان را می‌آوردند آنجا، کارمند بودند و از سر ناچاری آن‌ها را می‌گذاشتند مهد. کودک، اما من با انتخاب خودم، برای اینکه بچه‌ام اجتماعی باشد و چیزهایی را یاد بگیرد. بعد از ظهرها سامان که از سر کار برمی‌گشت، او را با خودش می‌آورد... من برای مزی خیلی زحمت کشیدم» (وقتی مژی گم شد: ۶۴).

پدر مجید از او می‌خواهد تا خرج و مخارج زندگی را بفهمد و با نحوه تأمین مخارج زندگی آشنا شود؛ برای همین لیست سیاهی خرج و مخارج ماه را به مجید می‌دهد تا به آن نگاهی بیندازد:

«کمی که گذشت کاغذی که عددهای رویش را جمع زده بود، طرف من گرفت و گفت: مطمئنم آن قدر بزرگ شدی که خرج و مخارج و کار کردن برای تأمین هزینه‌های زندگی را بفهمی. خیلی دلم می‌خواست این کاغذها رو با خیلی چیزهای قدیمی دیگه برای خودمون نگه داریم، ولی فعلاً امکانش نیست» (دروازه مردگان ۱: ۷۳).

این کار هر ماه پدر بود.

«توی پذیرایی بابا نشسته بود پشت میز ناهارخوری. روی تکه کاغذی که جلوی دستش بود عددیایی را با هم جمع می‌زد. مثل همیشه داشت خرج و مخارج ماه را حساب می‌کرد. اینکه چقدر پول دارد، چقدر باید خرج کند، چقدر کم می‌آورد و کم و کسری را چطور باید جبران کند» (دروازه مردگان ۱: ۶۹).

مورد تأیید بودن

در داستان «افسانه تیرانداز جوان» طوفان به دلیل پیروزی‌های پی در پی مورد تأیید همگان قرار می‌گیرد.

«سال‌ها بود که در مسابقه بزرگ تیراندازی، کماندار نیرومندی به نام طوفان برنده می‌شود. او از همه کمان‌دارها ماهرتر بود و تیرش همیشه به هدف می‌خورد» (افسانه تیرانداز جوان: ۸).

حتی بچه‌ها نیز او را تأیید می‌کنند و دوست دارند مانند او بشوند. نه تنها بچه‌ها بلکه رعد هم «آرزو داشت ممآن قدر بزرگ بشود که بتواند شانه به شانه طوفان بایستد و با او» (افسانه تیرانداز جوان: ۹).

میرزا حسن خان رشديه بسیار مورد تأیید رضاقلی و حتی شکور بود. با آنکه خانواده رضاقلی نگران برگشتن وی به تهران بودند، ولی خودش خاطرش جمع بود که میرزا حسن خان هست:

«روزی که بابایم خواست قبل از شروع پاییز تهرانم کند تا در مدرسه میرزا درس بخوانم، اصلاً نمی‌دانست مدرسه چیست؟ ده ما، سلطان آباد، مکتب‌خانه هم نداشت چه رسد به مدرسه و مامان و بابایم هیچ کدام نمی‌دانستند، مدرسه چیست؟ من هم نمی‌دانستم، اما معنی درس خواندن را می‌دانستیم. می‌دانستیم که بچه‌ها را در مکتب خانه‌ها تعلیم می‌دهند تا خواندن و نوشتن یاد بگیرند برای همین هم بابایم حدس می‌زد که مدرسه همان مکتب‌خانه است و میرزا حسن خان ملای مکتب. من اما این طوری فکر نمی‌کردم. هنوز هجوم مردم خشمگینی که مدرسه قبلی میرزا را به آتش کشیدند در خاطرمد بود. به خاطر داشتیم که آن‌ها می‌گفتند: میرزا حسن خان در آن مدرسه بچه‌ها را کافر می‌کند و به گناه می‌اندازد. از این رو نگران بودم. درباره نگرانی به ننه و بابایم نگفتم. چیزی ته دلم می‌گفت: میرزا حسن خان با آن همه مهربانی و دلسوزی‌اش من را به جای بدی نخواهد برد» (دروازه مردگان ۲: ۱۶).

حمید پدر مجید و لیلا مورد تأیید فرزندان است. او سعی می‌کند آن‌ها را درک کند و آن‌ها هم در هر کاری با پدر مشورت می‌کنند و نظر او را ملاک قرار می‌دهند. حتی درباره چیزهای کوچک مثلاً رفتن به عمارت قدیمی نوین خان، هماهنگی برای اینکه کی بروند از آنجا عکس بگیرند. چه کاری را چه زمانی انجام دهند؟ مثلاً زمانی که مجید و لیلا تصمیم می‌گیرند از خانه‌ای که رضا قلی در آن فرش می‌بافت عکس بگیرند، اول با پدرشان صحبت می‌کنند و با کمک او از شهرداری نامه و مجوز می‌گیرند.

اهمیت دادن به دیگران

میرزا جعفرخان منشی باشی فردی مهربان بود که به همه به ویژه کودکان اهمیت می‌داد. علت این بود که او دختری چهارساله داشت که برایش بسیار عزیز بود، ولی بر اثر ابتلا بیماری وبا می‌میرد و این موضوع دل جعفرخان را به درد می‌آورد و باعث می‌شود نتواند رنج هیچ کودکی را نظاره کند (ر.ک: لالایی برای دختر مرده: ۵۰-۵۱).

ناصر مردی است که اهمیت بسیاری برای خانواده و تأمین رفاه آنان قائل است. او زحمتهای بسیاری کشید تا بتواند امکانات رفاهی خوبی برای همسرش نرگس و دو فرزندش مهیا کند. او برای رفاه خانواده به ژاپن می‌رود و مدت سه شبانه روز در آنجا کار می‌کند و در خورد و خوراک و رفاه به خودش سختی می‌دهد تا پس انداز قابل توجهی بدست بیاورد. درد و خونریزی معده وی از همانجا به سراغ او آمده بود.

«ناصر سه سال در ژاپن کارگری کرده بود و با پس‌اندازش در تهران مبل‌سازی راه انداخته بود و حالا آدم پولداری بود. ساختن ویلای جدید یکی از نشانه‌های پول‌دارشدنش بود» (وقتی مژ می‌گم شد: ۱۱).

ناصر از زبان خودش درباره رفتنش به ژاپن می‌گوید:

«رفته بودم آنجا تا پولی پس انداز کنم، بیاورم. نمی‌شد که هرچه درمی‌آوردم خرج خودم کنم. اگر قرار بود با آن قیمت‌های بالا برای خودم بهترین غذاها را بخرم که دیگر چیزی برایم نمی‌ماند. تازه نرگس را عقد کرده بود که پاسپورت گرفتم و راهی ژاپن شدم. می‌خواستم پول در بیاورم و برگردم ایران. آنجا همه کار کردم. بسته‌بندی نوار ویدئو، رنگ کاری مبل، شست‌وشوی ماشین و کارگری ساختمان. کار می‌کردم و کم می‌خوردم. صبح چای و قهوه می‌خوردم با چند تکه نان و کمی پنیر یا کره. ظهر نان می‌خوردم و ماهی ساردین کنسرو شده و شب‌ها همیشه سوپ حاضری می‌خوردم. از آن سوپ‌های آبکی که توی کاسه‌های بزرگ پلاستیکی بسته‌بندی می‌کردند. هر شب یک طعمش را می‌گرفتم؛ سبزیجات، ماهی، میگو و بعد خالی می‌کردم توی ماهی‌تابه گردی که داشتم و روی اجاق برقی گرم می‌کردم و با چند تکه نان بیات می‌خوردم. گاهی شب‌ها با قاروقور شکم از خواب بیدار می‌شدم. آن وقت چند قدم راه می‌رفتم و یک تکه نان می‌خوردم تا شکمم آرام بگیرد. بعد دوباره می‌خوابیدم تا صبح و کار و دوباره شب و سوپ. همین الان که سال‌ها از آن روزها گذشته، هر وقت کاسه سوپ می‌بینم، معده‌ام درد می‌گیرد. سه سال یکسره

کار کردم. دو سه دوست هم بیشتر نداشتیم. و توی شهر هم جرأت نمی‌کردم بگردم؛ چون مهلت اقامتم تمام شده بود و اگر پلیس گذرنامه‌ام را می‌دید، اخراج می‌کردند. بعضی شب‌ها راه می‌افتادم به طرف محله‌های گنیزا که پر بود از مغازه‌های گران‌قیمت و توی ذهن خودم می‌دیدم که پولدار شدم و آمدم با زن و بچه‌ام خرید کنم، اما هیچ وقت وسعم نرسید. حتی روزهای آخر که پس‌اندازم زیاد شده بود و برمی‌گشتم به ایران، رفتم دور و بر معبد آساکوسا آنجا مغازه‌های ارزان فروشی هست و سوغاتی‌هایم را از همان جا خریدم» (وقتی مژ می‌گفت: ۱۹-۲۰).

در داستان «یا حبیبی» از مجموعه «دایره زنگی» که مجموعه‌ای مربوط به دوران جنگ ایران و عراق و مربوط به ادبیات پایداری است، می‌بینیم که رزمندگان ایرانی (ناصر، عیسی و عباس) بسیار دلسوزند و حتی به اسیران جنگی اهمیت می‌دهند. در این داستان که طنزآمیز است، تلاش چند رزمنده برای درمان یک اسیر عراقی که تیرخورده و زخمی شده، به تصویر کشیده شده است.

لرزش لب‌های اسیر بیشتر شد. چشم‌های ریزش داخل چشمخانه قرمز بی‌امان می‌چرخید. ناصر مکثی کرد و نگاهش را اول به من و بعد به عیسی انداخت و گفت: ما که جلوشو نگرفتیم. خوب بهش برس. من خودم و جمع و جور کردم و گفتم: خون‌ریزش زیاده. باید یه آمپول بهش بزنی. و بعد رو کردم به عباس و گفتم: قربونت، همه چیز تو کیسه هست» (دایره زنگی: ۵۱-۵۲).

«دوباره نشستیم کنار اسیر. به پایش نگاه کردم و به عیسی گفتم: کمک کن کمربندشو باز کنیم. پیرمرد گفت: خون‌ریزی هم داره. نگاهش کردم و گفتم: دست شما؟ من و منی کرد و جواب داد: نه پای اونو می‌گم. سرم را پایین انداختم و گفتم: یه آمپول بهش می‌زنم واسه این که خونش بند بیاد» (دایره زنگی: ۵۲).

در داستان «دایره زنگی» از مجموعه «دایره زنگی» با کارمندی مواجه می‌شویم که به ارباب رجوع‌ها و کارشان اهمیت می‌دهد، تا آنجا که به خاطر کار اداری پیرزنی که پسرش اسیر شده، یکی دو روز غیبت می‌کند تا کارش را راه بیندازند (ر.ک: دایره زنگی: ۶۳-۷۳).

این ویژگی در نادر، الماس و کافور دیده می‌شود. آن‌ها برای نجات کودکان کار تلاش بسیاری می‌کنند و خطرات را به جان می‌خرند. خودشان را در دام ایاز چارچشم و همدستانش می‌اندازند، کتک می‌خورند، شکنجه می‌شوند تا شاید بتوانند راهی برای نجات کودکان کار و از جمله آنان عالی‌ه پیدا کنند. میرزا حسن خان مرد درستکار و مهربانی بود که مدرسه

می‌ساخت تا بچه‌ها در آن درس بخوانند و برای خود کسی بشوند. او بچه‌ها را دوست داشت و به آینده آن‌ها خیلی اهمیت می‌داد. با آنکه این کار او دولت و مردم مورد نکوهش قرار گرفته بود و مدرسه‌اش را خراب کرده بودند، با این حال میرزا حسن خان دوباره مدارس را برپا می‌کرد. زمانی که میرزا از رضاقلی و شکور می‌پرسد:

«خیلی وقت پیش دیدمتون. چرا سری به من نزدیدی؟ شکور گفت: سرکاریم میرزا. رخصت بیرون اومدن نداریم. میرزا گفت: قالی‌بافی، درست‌ه؟ گفتیم:ها... درست‌ه. میرزا گفت: باید درس بخونید، نه اینکه کار کنید باید درس بخونید. باید درس بخونید» (دروازه مردگان ۱: ۱۰۱).

احساس حقارت و ناکارآمدی

در داستان لالایی برای دختر، بخش میرزا جعفرخان منشی‌باشی، پدر خانواده ای صاحب ۴ فرزند بود که به علت مالیات‌های مکرر دیگر توان زندگی نداشت، بنابراین وقتی نوبت به پرداخت مالیات خرج ولایتی و پیشکش به سلطان می‌رسد و مأموران مالیاتی سخت می‌گیرند که یا مالیات بپردازد یا بر اثر ضربات شلاق بمیرد، تصمیم می‌گیرد دختر سه ساله خود را به ترکمانان بفروشد تا هم مالیات را بپردازد و هم همسر و سه فرزندش دیگرش را از گرسنگی نجات دهد (ر.ک: لالایی برای دختر مرده: ۳۵-۳۷).

زمانی که مژ می‌گوید به خاطر دعوا و مشاجره با پدرش گم می‌شود. ناصر بی‌نهایت ناراحت و از این کاری که کرده بود، پشیمان می‌شود و احساس حقارت و ناکارآمدی می‌کند. او به عنوان راوی داستان چنین می‌گوید:

«فایده ندارد. نمی‌توانم خودم را پنهان کنم. گیرم که اسمم را به شما نگفتم، اما شما که تمام ماجرا را می‌خوانید، آن وقت خیلی خوب می‌توانید بفهمید که تقصیر با چه کسی بوده. خوب می‌فهمید که چه کسی باعث شد آن اتفاق بد از راه برسد. پس چه فایده؟ چه فایده که من اسم خودم را به شما نگویم. دلم خوش باشد که شما مرا نمی‌شناسید، می‌شود حکایت کبک و برف. خودم ندیده‌ام، اما شنیده‌ام که کبک‌ها در زمستان و در مناطق برفی برای پنهان شدن از چشم شکارچیان سرشان را توی برف فرو می‌کنند و تمام بدنشان بیرون است، اما چون خودشان جایی را نمی‌بینند، فکر می‌کنند، پنهان شده‌اند و دیگران هم آن‌ها را نمی‌بینند؛ به همین دل خوش می‌کنند تا آنکه یک شکارچی از راه می‌رسد و مغز منجمد شده‌شان را از لای برف‌ها بیرون می‌کشد. نه نمی‌خواهم مثل کبک‌ها باشم، اگرچه خیلی وقت است

احساس می‌کنم که دیگر مغزم منجمد شده، اما خودم آن را از لای برف بیرون می‌کشم. می‌گذارم کس دیگری این کار را نکند. اسمم را به شما می‌گویم. سرم را بیرون می‌آورم و برایتان ماجرا را تعریف می‌کنم. من ناصرم شوهر نرگس و پدر مژی و مسعود. همان که صاحب ویلا بود. همان که ذوق داشت هر چه زودتر شاهکارش یعنی ویلای نوسازش را به رخ همه بکشد. همان که آن ماجرای مسخره را راه انداخت تا آن بلا برسد. بله من، من مقصرم. اگر من آن شب آن دعوا را با دخترم راه نمی‌انداختم، آن بلا سر مژی نمی‌آمد» (وقتی مژی گم شد: ۱۷-۱۸).

پدر مجید از آن دسته آدم‌هایی بود که وقتی کاری را خراب می‌کرد، احساس ناکارآمدی پیدا می‌کرد و بلافاصله به هم می‌ریخت و عصبانی می‌شد. روزی که مجید برای ملاقات با مردی هندی به کاخ گلستان رفت از آن روزها بود. پدر مجید که تا نزدیکی‌های صبح روی نقاشی اش کار می‌کرد، دیر از خواب بیدار می‌شود و غذایی هم که می‌گذارد بپزد، می‌سوزد. این موضوع ذهن او را درگیر می‌کند که الان بچه‌ها گرسنه به منزل برمی‌گردند و غذا می‌خواهند، در صورتی که غذا حاضر نیست؛ همین سبب می‌شود احساس ناکارآمدی کرده و ناراحت و عصبی شود. وقتی مجید به خانه برمی‌گردد از نوع رفتار و نحوه حرف زدن پدر متوجه می‌شود:

«بابا ماهیتابه را گذاشت کف ظرفشویی و چرخید رو به من و گفت: نه باید همه کارا رو خودم انجام بدم معلوم بود که ناراحت است. عصبی بود. چیزی کلافه‌اش کرده بود. گفت: فرقی نمی‌کنه که شب تا صبح تو کارگاه باشم و نخوابم یا تو رختخواب باشم و از فکر و

خیال خوابم نبره تک و تنها. لیلا باید دنبال درس و کنکور بره، تو هم که هوس قدم زدن تو دل تاریخ به سرت می‌زنه و راه می‌افتی، میری ... اما فکر نکردی که خارج از هر قرار و مداری که گذاشتیم یکی هست که الان عین جنازه افتاده رو تخت و دوست نداره وقتی بیدار شد تازه به این فکر بیفته که ناهار چی درست کنه و ظرف‌های دیشب رو چجوری بشوره... مشکل همینیه که نمی‌دونی. مشکل اینیه که حواست نیست. نمی‌دونی شرایطمون چه جوریه. گفتیم: باور کنید که من سعی می‌کنم حواسم باشه. سعی می‌کنم شما رو تنها نذارم. من آدمی نیستم که فکر خودم باشم. وقتی مامان بود هم ... مامان بود چی راحت‌تر بودی؟ کسی سرت غر نمی‌زد؟ مجبور نبودی کار کنی؟ وقتی میومدی تو خونه بوی غذای سوخته همه جا رو برنداشته بود. دستپاچه گفتیم نه به خدا نه منظورم این نبود» (دروازه مردگان ۲: ۱۳۰-۱۳۱).

در بحث و مجادله ای که میان مجید و پدرش پیش می‌آید، پدر احساس حقارت و ناکارآمدی می‌کند. پدر خودش به این موضوع اشاره می‌کند:

«من اگه رفتم سراغ کار بازاری به خاطر خودم نبود. خواستم چرخ این خونه بچرخه. وگرنه من هم مثل هر هنرمند دیگه‌ای واسه خودم حرف دارم. پی اینقدر تحقیرم نکن. در حالی که بغض کرده بودم، گفتم: من هیچ وقت نخواستم شما را تحقیر کنم. بابا با تمام وجودش داد کشید، ولی تحقیر کردی» (دروازه مردگان ۱: ۱۲۷-۱۲۸).

جدول ۶: شخصیت‌های دوره هفتم نظریه اریکسون در داستان‌های شاه‌آبادی

نام داستان	شخصیت
لالایی برای دختر مرده	میرزا جعفرخان منشی‌باشی، پدر فقیری که دخترش را فروخت، پدر مینا
هیچ کس جرأتش را ندارد	راوی، مدیر مدرسه
وقتی مژی گم شد	فریبا مادر مژده، ناصر (پدر مژگان)
افسانه تیرانداز جوان	طوفان
دروازه مردگان	حمید (پدر مجید)، میرزا حسن خان رشیدیه، نادر، الماس و کافور
دایره زنگی	ناصر، عیسی، عباس، کارمند مسئول

مرحله هشتم: پیری (۶۰ سالگی تا آخر عمر) در داستان‌های شاه‌آبادی بحران ناامیدی

در این داستان استاد پیر که نسیم نام داشت، به مرحله کمال هنر تیراندازی رسیده بود، به گونه ای که: «یک تیر را در کمان گذاشته و زه کمان را تا آخر کشید. وقتی که زه را رها کرد، تیر با شدت از کمان پرید و به سوی آسمان رفت. استاد خیلی زود تیر دیگری را از زمین برداشت و آن را در کمان گذاشت و رها کرد. هنوز تیر اول به زمین نیامده بود که تیر دوم آن را در هوا به دو نیم کرد. استاد را به کمان گذاشت و پرتاب کرد. تیر دوم هم به تیر سوم خورد و آن را به دو نیم کرد. همین طور ده تیر پرتاب کرد و هر بار تیر قبلی، با تیر

بعدی دو تکه می‌شد» (افسانه تیرانداز جوان: ۲۴-۲۵). افراد زیادی تصمیم گرفتند شاگرد او بشوند و هنر تیراندازی را از او بیاموزند، بنابراین شخصیت مورد نظر دچار بحران ناامیدی نشده و با این بحران سروکار نداشته است.

جدول ۷: شخصیت‌های دوره هشتم نظریه اریکسون در داستان‌های شاه‌آبادی

نام داستان	شخصیت
افسانه تیرانداز جوان	نسیم (استاد پیر تیراندازی)

در جدول ۸، نیز مراحل شخصیت اریکسون در داستان‌های حمیدرضا شاه‌آبادی ارائه شده است.

خلاصه ۸: مراحل شخصیت اریکسون در داستان‌های حمیدرضا شاه‌آبادی

مراحل	ویژگی‌های بارز	شاه‌آبادی
مرحله نخست: طفولیت/نوباوگی (تولد تا یک‌سالگی)		
دومین مرحله: اوان کودکی (یک تا سه‌سالگی)		
سومین مرحله: دوره بازی (سه تا پنج‌سالگی)	افزایش قدرت استدلال	
	بازی کردن *	
	علاقه به اسباب بازی و موجودات زنده	
	علاقه به موجودات خیالی	
مرحله چهارم: دوره مدرسه (شش تا ۱۲-۱۳ سالگی)	بازی با همسالان *	
	شایستگی و توانایی حل بحران *	
	حس شایستگی *	
مرحله پنجم: دوره نوجوانی (۱۲ تا ۱۸ سالگی)	احساس مسئولیت *	
	احساسات و عواطف تند *	
	تمایل به پیروزی و موفقیت *	
	خودنمایی و جلب توجه دیگران *	
	بحران هویت *	
	برقراری روابط بین فردی صمیمی *	
	خودکنترلی *	
مرحله ششم: جوانی (۱۹ تا ۳۵ سالگی)	عشق و ازدواج *	
	صمیمیت	
مرحله هفتم: بزرگ‌سالی/پختگی (۳۵ تا ۶۰ سالگی)	زاینده‌گی و تربیت نسل *	
	مورد تأیید بودن *	
	اهمیت دادن به دیگران *	
	احساس حقارت و ناکارآمدی *	
مرحله هشتم: پیری (۶۰ سالگی تا آخر عمر)	بحران ناامیدی *	
	احساس تعلق خاطر	

نتیجه‌گیری

هدف این پژوهش، نقد روان‌شناختی شخصیت در داستان کودک و نوجوان حمیدرضا شاه‌آبادی براساس نظریه اریکسون بود. بررسی اشخاص داستان‌های کودک و نوجوان جمشید خانیان و حمیدرضا شاه‌آبادی ما را با لایه‌های مختلف نظریه شخصیت اریکسون آشنا می‌کند. در داستان‌های شاه‌آبادی به مراحل اول و دوم نظریه شخصیت اریکسون اشاره نشده است و از هشت مرحله به شش مرحله پرداخته شده است که بیشترین بسامد و ویژگی‌ها در مرحله پنجم یافت شده که مؤلفه‌های مرحله پنجم عبارتند از: احساس مسئولیت؛ احساسات و عواطف تند؛ تمایل به پیروزی و موفقیت؛ بحران هویت؛ برقراری روابط بین فردی صمیمی. بررسی نظریه اریکسون بر اشخاص داستان‌های حمیدرضا شاه‌آبادی ما را با روحی و روانی و حتی جسمانی گروه‌های مختلف سنی به ویژه کودکان و نوجوانان آشنا می‌سازد. حمیدرضا شاه‌آبادی سعی نموده با شخصیت‌پردازی آگاهانه، الگوهای مناسبی را به کودکان و نوجوانان ارائه کند و در تربیت رشد این گروه سنی نقش قابل توجهی ایفا کند.

موازین اخلاقی

در این مطالعه اصول اخلاق در پژوهش شامل اخذ رضایت آگاهانه از شرکت‌کنندگان و حفظ اطلاعات محرمانه آنها رعایت گردیده است.

تشکر و قدردانی

پژوهشگران مراتب قدردانی و تشکر خود را از کلیه شرکت‌کنندگان این پژوهش که با استقبال و بردباری، در روند استخراج نتایج همکاری نمودند، اعلام می‌دارند.

تعارض منافع

نویسندگان این مطالعه هیچ گونه تعارض منافی در انجام و نگارش آن ندارند.

واژه نامه

1. Personality
۱. شخصیت

منابع فارسی

سیف، سوسن و همکاران. (۱۳۹۸). روان‌شناسی رشد، چاپ بیست و هشتم، تهران: سمت.
شاملو، سعید. (۱۴۰۰). مکتب‌ها و نظریه‌ها در روان‌شناسی شخصیت، تهران: رشد.

شولتز، دوان؛ و شولتز، سیدنی الن. (۱۳۹۴). نظریه‌های شخصیت، مترجم یحیی سید محمدی، چاپ سی و یکم، تهران: ویرایش.
فیست، جیس و فیست، گریگوری جی، (۱۴۰۱). نظریه‌های شخصیت، ترجمه یحیی سید محمدی، چاپ بیست و سوم، تهران: روان.
کریمی، یوسف. (۱۴۰۱). روان‌شناسی شخصیت، چاپ بیست و چهارم، تهران: ویرایش
میرصادقی، جمال. (۱۳۸۶). ادبیات داستانی (قصه، رمانس، داستان کوتاه، رمان)، چاپ پنجم، تهران: سخن.
یونسی، ابراهیم. (۱۴۰۱). هنر داستان‌نویسی، چاپ هفدهم، تهران: نگاه.

فهرست منابع

- Feist, J., Feist, Gregory J. (2022), personality theories, translated by Yahya Seyed Mohammadi, twenty-third edition, Tehran: Ravan. [Persian]
- Gilleard, C. (2020). The final stage of human development? Erikson's view of integrity and old age. *International Journal of Ageing and Later Life*, 14(2), 139-162.
- Karimi, Y. (2022). Psychology of personality, 24th edition, Tehran: Virayesh. [Persian]
- Mirsadeghi, Jamal. (2007). Fiction (story, romance, short story, novel), fifth edition. Tehran: Sokhan. [Persian]
- Ogundokun, S. A. (2021). Functions of Literature: A New Reading of Six Francophone African Novels. *Vestnik za tuje jezike*, 13(1), 281-295.
- Orenstein, G. A., & Lewis, L. (2022). Eriksons stages of psychosocial development. In StatPearls [Internet]. StatPearls Publishing.
- Schultz, D., Schultz, Sydney, E. (2014). Personality theories, translated by Yahya Seyed Mohammadi, 31st edition, Tehran: Ed. [Persian]
- Seif, S., et al. (2018). Developmental psychology, 28th edition, Tehran: Samt. [Persian]
- Shamlou, S. (2021). Schools and theories in personality psychology, Tehran: Rushd. [Persian]
- Suoth, A. A., Wuntu, C. N., & Rorintulus, O. A. (2023). The Effectiveness of Using Novels in Learning Process to Improve the English Language Skills: A Systematic Review. *Journal of English Language Teaching, Literature and Culture*, 2(1), 84-95.
- Yonsei, I. (2022). The art of story writing, 17th edition, Tehran: Negah. [Persian]